



تصویرگزینجه آفاخانسی

قهرمان واقعی

نسرین دشتی

من تا خانه با خودم فکر میکردم: هم شجاع، هم قوی، کی میتواند باشد؟

وقتی به خانه رسیدم، برادرم در را باز کرد و آرام در گوشم گفت: مامان تازه از بیمارستان آمده دیشب تا صبح بیمار بدحال داشته و مراقبش بوده، لطفا کمتر شلوغبازی کن.

صورتتم را کج و کوله کردم و رفتم پیش مامان. مامانم خیلی خسته بود اما مثل همیشه با لبخند من را بغل کرد و غذا را آورد. خیلی تندتند غذا میخورد. گفتم: مامان شکمو شدی؟ برادرم گفت: نمکدون! یک روز کامل هیچی نخورده، کارش خیلی زیاد بوده! یک چشم قره به برادرم رفتم و گفتم: چرا باید اینقدر سختی بکشی؟ مامان خندید و گفت: برای اینکه دیگران به کمکم نیاز دارند.

یاد حرف نسیم افتادم. با خودم گفتم: به همه کمک میکند! شرط دیگرش چی بود؟ اینکه قوی باشد و گرسنگی و خستگی را تحمل کند. شجاع هم که هست چون از این همه بیماری نمیرسد.

زنگ آخر بود. ما همیشه زنگ آخر کارهای جالب میکنیم. این بار با بچهها قهرمانبازی میکردیم.

خانم محمدی، معلم ما، گفت: به نظر شما به چه کسی قهرمان میگویند؟

نسیم گفت: به کسی که به همه کمک کند. اصلا کار قهرمان همین است مثل همون دختری که توی کارتن بود. همه رو نجات می داد.

من گفتم: باید شجاع هم باشد. از هیچی و هیچکس نترسد. دیروز توی کارتن یه مرد خیلی قوی و شجاع رو نشان می داد. برادرم عروسکش را هم دارد.

سحر گفت: قهرمان باید قوی باشد. زود خسته نشود.

زنگ کلاس خورد. خانم محمدی گفت: نقاشی یک قهرمان را که خیلی دوست دارید، بکشید و فردا بیاورید

نسیم گفت: من همان دختر توی کارتن را میکشم خانم محمدی گفت: نه! قهرمان خیالی نه! یک قهرمان واقعی پیدا کنید.

یکدفعه داد زدم. قهرمان واقعی را پیدا کردم. مامان با عجب گفت: چی شد؟ چی را پیدا کردی؟ برادرم گفت: دوباره شلوغبازی شروع شد. لپ مامانم را کشیدم و گفتم: تو قهرمان هستی؟! برادرم خندید و گفت: بله که قهرمان است. یادت رفته توی کرونا چه جوری با شجاعت توی بیمارستان میماند و به بیمارها کمک میکرد. همه ما از ترس مثل موش توی خانه قایم شده بودیم.



زده بود. قلبم تاپ تاپ میزد. پریدم وسط حرف مامان و گفتم: قهرمان قهرمانها! یعنی چطوری؟ مامان گفت: یعنی کسی که توی همه سختیها فقط به فکر دیگران بود. حتی وقتی خسته میشد اول به بقیه رسیدگی میکرد. تازه با تمام اینها خیلی هم شجاع بود اصلا از آدمهای زورگو و بدجنس نمیترسید. حتی جلویشان ایستاد تا مردم را اذیت نکنند.

من خیلی دوست داشتم زودتر بفهمم قهرمان قهرمانها چه کسی است. دستهای مامانم را گرفتم و گفتم: زود بگو! مامان زودتر بگو کیه؟ مامانم گفت: یک خانم خیلی شجاع و قوی که الگوی همه ما پرستارها است. با تعجب گفتم: قهرمان قهرمانها یک خانم بوده؟ کیه مامان بگو کیه؟

مامانم گفت: کسی که من هر وقت خسته میشوم یاد او میافتم. آن وقت به خودم میگویم تمام کارهایی که من میکنم یک ذره از خوبیهای او نیست. درست است نمیتوانم به بزرگی او باشم اما میتوانم کمی شبیه او باشم.

برادرم به مامانم چشمک زد و گفت: تولد این خانم روز پرستار هم هست. یادت او مد نابغه؟

من گفتم: آهان فهمیدم...

فهمیدم. قهرمان قهرمانان حضرت زینب(س) است. خواهر امام حسین(ع)! هم پرستار بچهها و بیمارها بود. هم در برابر زورگوها ایستاد و جوابشان را داد. تازه همه سختیها را تحمل کرد. خیلی قوی بود خیلی.

برادرم گفت: خیلی قهرمان بود خیلی پریدم بغل مامانم و گفتم: مامان من هم میتوانم قهرمان باشم؟

به مامانم گفتم: چه طور یاد گرفتی قهرمان باشی؟ چطوری این همه شجاع و قوی شدی؟ مامانم به زور لقمه را قورت داد و گفت: من از بچگی عاشق قهرمانها بودم. دوست داشتم شبیه آنها باشم. تا اینکه یک روز داستان یک قهرمان واقعی را شنیدم. قهرمان قهرمانها! به برادرم نگاه کردم. او هم با تعجب به مامانم زل

